

اوریا نا فالاجی

مصاحبه با تاریخ

ترجمہ: دکتر نصیر السادات سلامی
بہ کوشش و ویرایش غلامرضا امامی



شعری

سرشناسه	فالاچی، اوربانا، Fallaci, Oriana ۱۹۳۱ - ۲۰۰۶ م.
عنوان و نام پدیدآور	مصاحبه با تاریخ / اوربانا فالاچی، ترجمه نصیرالسادات سلامی، به کوشش و ویرایش غلامرضا امامی.
مشخصات نشر	تهران: علم، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	۴۰۴ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	4 - 304 - 224 - 964 - 978
وضعیت فهرست نویسی	فیا.
یادداشت	Intervista con la storia. عنوان اصلی:
موضوع	سیاستمداران -- مصاحبه ها
شعبه افزوده	سلامی، نصیرالسادات، مترجم
شعبه افزوده	امامی، غلامرضا، ویراستار
رده بندی کنگره	۱۳۹۰ م ۵۸۲/۶ DF۱۲/۱
رده بندی دیوبی	۹۲۰/۰۲
شماره کتابشناسی ملی	۲۴۲۶۸۸۴



کتابخانه

مصاحبه با تاریخ

اوربانا فالاچی

ترجمه نصیرالسادات سلامی

به کوشش و ویرایش غلامرضا امامی

چاپ اول، ۱۳۹۰

تیراز: ۱۶۵۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ و صحافی: رامین

خیابان انقلاب، خیابان ۱۴ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری

بن بست گرانفر، پلاک ۴، تلفن ۶۶۴۱۲۳۵۸

حق چاپ، بولی ناشر محفوظ است.

شابک ۴ - ۳۰۴ - ۲۲۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

با خواننده:

این کتاب دربرگیرنده‌ی مصاحبه‌های ماندنی و خواندنی اوربانا فالاجی با چهره‌های شهره‌ی جهانی است. فالاجی در ۲۹ ژوئن ۱۹۲۹ در شهر فلورانس ایتالیا زاده شد. مادرش خانه‌دار بود و پدرش درودگر. پدر چریکی بود که در جبهه‌ی ضدفاشیسم می‌جنگید.

فالاجی ده ساله بود که با دوچرخه راه می‌افتاد و برای پدرش و دیگر پیکارگران، پنهانی آب و نان می‌برد. پس از جنگ جهانی دوم به نوشتن پرداخت و از ۱۳ سالگی نوشته‌هایش در مجلات ایتالیایی به چاپ رسید. اما شهرت او از سفرش به مکزیک و گزارش کشتار دانشجویان در ورزشگاه مکزیک آغاز شد. به او تیراندازی شد و پایش سخت آسیب دید. او را همراه بسیاری دیگر می‌خواستند در گوری دسته‌جمعی به خاک بسپارند. اما کشیشی نبضش را گرفت و دید به‌کندی می‌زند، از مرگ نجات یافت به بیمارستان روانه‌اش کردند اما اثر گلوله در پایش باقی ماند و تا پایان عمر می‌لنگید. پس از آن به ویتنام رفت و گزارشی از نبرد ویتنام نشر داد که سخت گرفت. فالاجی نگاه به یونان سفر کرد، با حکومت سرهنگان درافتاد اما این جنگ برای او عشقی جاودان به ارمغان آورد، عشق به «پاناگولیس»، چریکی یونانی، این عشق سرانجامی نیافت و پاناگولیس در حادثه‌ای مشکوک جان باخت.

«فالاجی» با بسیاری از چهره‌های شهره‌ی جهانی گفتگو کرد. نخست گفتگوهایش در روزنامه‌ی ایتالیایی «کورییره دلا سرا» چاپ می‌شد و پس از آن به دیگر زبان‌ها نشر می‌یافت.

فالاجی از چپ بود، اما به راست پیوست. همچون همه‌ی چپ‌گرایان تندرو برای پوشاندن گذشته خود از راست هم فزاتر رفت. چند سال پیش، جنبش جهانی «توگلوبال» با شرکت یک میلیون تن از سراسر جهان راهپیمایی عظیمی را در فلورانس به راه انداخت. وی سر و صدا کرد. به مردم پیشنهاد کرد که مغازه‌ها را به نشانه اعتراض ببندند و بیم داد که «فلورانس» به خاک و خون کشیده

می‌شود! اما چنین نشد و تظاهرات به آرامی برگزار شد. هنرمندان پیشرو و پیشاپیش آنان «دانیل فوه» برنده‌ی جایزه نوبل به او تاختند. «فالاجی» که در نیویورک می‌زیست، روزهای پایان عمرش را در بیمارستانی در فلورانس گذراند. روز ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۶ ستیزه‌گر پرخروش خاموش شد. پیکر او در گورستان همگانی فلورانس نزدیک مزار مسلمانان در کنار پدرش به خاک سپرده شد. در کنار او سنگی از مرمر سفید به یاد عشقش، پاناگولیس، جا دارد. گفتگوی پرخروش آرام گرفت.

بارها با خود اندیشیده‌ام اگر رستم با سهراب «گفتگو» می‌کرد، آیا هم‌سخنی و گفتگوی بیشتر او باعث نمی‌شد که پدر، پسر را بشناسد؟ و به قتل او دست نیازد و این غمناهی بشری رخ ندهد؟

پس از ترجمه و نشر کتاب «گفتگوها»^۱ که دربرگیرنده‌ی آخرین گفتگوهای فالاجی با چهره‌های جهانی بود و با اقبال فراوان هم‌میهنان عزیزم رویارو شد، دوستان بسیاری خواستند که دیگر مصاحبه‌های پرشور و خواندنی او نیز به پارسی در آید. این مهم را پیش‌تر دوست دیرینه‌ام، دکتر نصیرالسادات سلامی از متن اصلی و زبان ایتالیایی انجام داده بود. این یار یگانه، مصاحبه‌ها را برای ویرایش و پیرایش به من سپرد. برای آگاهی بیشتر خوانندگان، بر مصاحبه‌ها زندگی‌نامه کوتاهی افزودم.

در ایتالیا ضرب‌المثلی است که می‌گوید: مترجم خائن است:

TRADUTTORE E UN TRADITORE

در این کتاب کوشیده شده که به متن و محتوای گفته‌ها، پرسش‌ها و پاسخ‌ها وفادار بمانیم.

بی‌شک نمی‌توان با همه‌ی اندیشه‌های او هم‌اوا شد. اما همواره این پرسش‌گر ستیزه‌گر سخت‌سر در گفتگوهایش اندیشه را به چالش می‌کشد.

بی‌گمان در دنیای یکدستی آراء، تلاش او ستودنی است. به هر حال این کتاب رویاروی دل و دیده‌ی پارسی‌زبانان قرار می‌گیرد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید...

غلامرضا امامی

تهران - ۱۵ تیرماه ۱۳۹۰

۱. گفتگوها... آخرین مصاحبه‌های اوربانا فالاجی با امام خمینی، مهندس بازرگان، قذافی، شارون، لخ والسا، راکووسکی و محمدرضا پهلوی... به انتخاب و ترجمه غلامرضا امامی، چاپ ششم، نشر افق، تهران ۱۳۸۹.

فهرست مطالب

۹		سر سخن
۱۹		هنری کیسینجر
۶۱		اینديرا گاندي
۱۱۱		ياسر عرفات
۱۴۱		جرج حبش
۱۶۹		نورودوم سيهانوك
۲۱۹		ملك حسين
۲۴۱		ژنرال جياپ
۲۶۵		ويليام كليني
۲۸۹		علي بوتو
۳۳۵		باتدارانيكه
۳۶۷		اسقف ماکاريوس

سرخن

www.ketab.ir

این کتاب نمی‌خواهد چیزی باشد بیش از آن چیزی که هست، یعنی اینکه فقط شهادتی است درباره‌ی چند شخصیت سیاسی تاریخ معاصر. نمی‌خواهد وعده بدهد بیش از آنچه وعده می‌دهد، فقط چیزی است مستند بین روزنامه‌نگاری و تاریخ. در ضمن این کتاب فقط نمی‌خواهد مجموعه‌ای ساده باشد از مصاحبه‌های من برای پژوهشگران قدرت و ضد قدرت.

من خود را همچون ضبط‌کننده‌ای بی‌روح که فقط می‌شنود و می‌بیند حس نکرده و حس هم نخواهم کرد. من در هر تجربه‌ی شغلی‌ام پاره‌هایی از روحم را می‌گذارم. در هر چه که می‌بینم و در هر چه که می‌شنوم، شرکت می‌کنم. مثل اینکه آن چیز به من مربوط است، خود را مقید می‌دانم که جبهه‌گیری کنم (در حقیقت همیشه بر اساس اصول اخلاقی برگزیده‌ام، جبهه‌گیری هم می‌کنم).

پیش این چند شخصیت با احساس یک خبرنگار تشویش‌ناپذیر رفتم، با فشار و ناراحتی ناشی از هزار خشم و هزار پرسش رفتم. پرسش‌هایی که می‌بایست به آن‌ها حمله کنند به خود من حمله می‌کردند؛ با این امید رفتم که دریابم در رأس قدرت بودن و یا مخالف آن بودن چگونه سرنوشت ما را تعیین

می‌کند، مثلاً آیا تاریخ را همه می‌سازند یا تنها افراد معدودی سازندگان تاریخ هستند؟ آیا حرکت تاریخ بستگی به یک قانون کلی و عمومی دارد و یا اینکه به چند تن بستگی دارد و بس؟

می‌دانم که این موضوع مسئله‌ای خیلی قدیمی است، مسئله‌ای که هیچ کس آن را حل نکرده و هیچ کس هم هرگز آن را حل نخواهد کرد. می‌دانم که این مسئله دامی است که افتادن در آن خیلی خطرناک است؛ برای اینکه هر پاسخی در ذاتش پرسش مخالفش را نیز می‌پروراند.

تصادفی نیست که خیلی‌ها به این پرسش این پاسخ را می‌دهند که این سازشی است که تاریخ ساخت همه‌ی انسان‌ها به اتفاق آن عده‌ی معدود است. این افراد معدود به فرماندهی می‌رسند به خاطر آنکه در لحظه‌ی مناسب ظاهر می‌شوند و می‌توانند ترجمان آن لحظه باشند، شاید.

ولی آنکه خود را درباره‌ی تراژدی بیهوده حیات فریب نمی‌دهد، می‌تواند دنباله‌رو پاسکال باشد. او می‌گوید: «اگر بینی کلتویاترا کمی کوتاه‌تر بود، شکل کره‌ی زمین عوض می‌شد.» او نیز می‌تواند از چیزی بترسد که «برتراند راسل» از آن می‌ترسید، او نوشت که «اهمیت نده، اتفاقاتی که در دنیا می‌افتد به تو ربطی ندارد. بستگی دارد به آقای خروشچف، آقای مائو تسه تونگ یا آقای فوستردالس. اگر آن‌ها بگویند «بمیرید» ما باید بمیریم و اگر آن‌ها بگویند «زنده بمانید» ما می‌توانیم به زندگی ادامه دهیم».

این توان را در خود نمی‌بینم که بگویم او اشتباه می‌کند. نمی‌توانم منکر این باشم که وجود ما به تصمیمات، رویاها، هوس‌ها، ابتکار عمل یا اختیار آن افراد معدود بستگی دارد.

افراد معدودی که با ایده‌ها، کشف‌ها، انقلاب‌ها، جنگ‌ها و حتی با یک ژست ساده، و یا با کشتن یک حاکم مستبد جریان چیزها و سرنوشت اکثریت را عوض می‌کنند.

آری، این فرضیه‌ای بی‌رحمانه است، فکری است توهین‌آمیز برای اینکه پس در این حالت ما چه کاره خواهیم بود؟ گله‌هایی ناتوان در دست یک چوپان که ممکن است نجیب یا بدنام و شرور باشد؟ موادی زائد یا برگ‌های کشیده‌شده به دنبال باد؟ و یا اینکه برای نفی آن باید ایده‌هایی را با آغوش باز پذیرفت که می‌گوید تاریخ را ملت‌ها می‌سازند و...

خیلی زود در می‌یابی که حقایق روزانه این ایده را نفی می‌کند و به‌زودی متوجه می‌شوی که دانش علمی بدون بنیانگذارش وجود نخواهد داشت... و بالاخره اندوهناکانه نتیجه‌گیری می‌کنی که افراد معدودی هستند که تصمیم می‌گیرند به جای اینکه از این سو بییچی باید از آن سو بروی و افراد اندکی هستند که می‌گویند باید از این مسیر نروی و باید از آن مسیر بروی و هنوز افراد کمی هستند که ایده می‌دهند، اختراع می‌کنند، انقلاب می‌کنند، جنگ می‌کنند و جباران را می‌کشند.

و هنوز اندوهناک‌تر از خود سؤال می‌کنی چرا این اقلیت که باهوش‌تر، قوی‌تر، روشن‌تر، باهمت‌تر و جسورتر از ما هستند وجود دارند؟ آیا آنان افرادی همچون ما هستند نه بهتر و نه بدتر؟ انسان‌هایی معمولی که ارزش خشم و تحسین و حسادت و غبطه ما را ندارند؟

پرسش به گذشته بر می‌گردد، به گذشته‌ی خیلی دور که آن را فقط از زمانی می‌شناسیم که آمرانه در مدرسه آن را به ما آموزش داده‌اند. چه کسی ما را مطمئن می‌کند که تمام چیزهایی که در مدرسه یاد گرفته‌ایم دروغ نبوده؟

چه کسی به ما سندی قطعی درباره‌ی صداقت کوروش، سزار یا اسپارتاکوس می‌دهد؟

ما همه چیز را درباره‌ی جنگ‌هایشان می‌دانیم، ولی درباره‌ی ابعاد انسانی، ضعف‌ها، دروغ‌های پیچش‌های فکری و اخلاقی آن‌ها هیچ.

هیچ سندی در دست نداریم که در آن بگوید «ورچینگ هتوریچه» به راستی یک خائن بوده.

حتی نمی‌دانیم که عیسی مسیح بلندقد بوده یا کوتاه قامت، پوستی تیره داشته و یا اینکه بور بوده، و آیا واقعاً درست است همه‌ی چیزهایی که در انجیل‌های لوقا، متی، مرقس، یوحنا گفته شده‌اند؟
 آه، چقدر خوب بود که یک نفر با یک ضبط صوت با او مصاحبه‌ای می‌کرد برای ثبت صدا، ایده‌ها و حرف‌هایش.

آه، چقدر خوب بود اگر کسی سخنان ژاندارک را در محاکمه‌اش ضبط می‌کرد، قبل از اینکه او به بالای سکوی آتش برود.

چه خوب بود اگر کسی او کرومول و ناپلئون چیزهایی می‌پرسید و یا سخنانشان را فیلمبرداری می‌کرد. من هیچ گاه به خبرها و وقایعی که از راه گوش به ما رسیده اطمینان نمی‌کنم. گزارش‌هایی که بدون هیچ نوع نیرویی برای اثبات آن‌ها، دیر به دست ما رسیده‌اند.

تاریخ رمانی سرشار از وقایعی است که نمی‌توانیم آن‌ها را مهار کنیم و قضاوت‌هایی است که نمی‌توانیم آن را بیان کنیم.

ولی این سخن درباره‌ی تاریخ معاصر صدق نمی‌کند، برای اینکه تاریخ معاصر در همان لحظه اتفاق نوشته می‌شود. از آن می‌شود عکس گرفت، فیلمبرداری کرد، ضبط کرد مثل مصاحبه‌هایی که با آن افراد معدوم کردم. همان کسانی که جهان را به دست گرفتند و مسیر آن را تغییر می‌دهند. زود می‌شود آن را توسط روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون پخش کرد. می‌شود آن را تفسیر کرد و بحث داغی در اطراف آن به راه انداخت.

من عاشق روزنامه‌نگاری هستم پرتی همین و از روزنامه‌نویسی می‌ترسم باز هم به همین دلیل.

کدام شغل به تو اجازه می‌دهد تاریخ را بنویسی درست در همان لحظه‌ای

یا یک رهبر محبوب.

من قدرت را پدیده‌ای غیرانسانی و تنفرانگیز می‌بینم. موافقم به اینکه لازم است، قدرتی در یک جامعه حکمرانی کند که البته جز این یعنی آنارشیسیم، ولی به نظر من بخش ناراحت‌کننده و تأسفبار زندگی انسانی این است که بشر احتیاج دارد به اینکه کسی به او فرمان بدهد.

هرگز نمی‌شود فهمید که قدرت یک رهبر از کجا شروع و به کجا ختم می‌شود، تنها چیز حتمی این است که نمی‌توانی آن را مهار کنی و اینکه آزادیت را از بین می‌برد. بدبختانه، بدتر اینکه به ما نشان می‌دهد آزادی مطلق وجود ندارد، و هرگز وجود هم نداشته و وجود هم نخواهد داشت. گرچه لازم است وجود داشته باشد و باید به هر قیمتی در پی آن رفت.

هنوز وظیفه‌ی خود می‌دانم که به خوانندگان یادآور شوم به همان اندازه که مسئله‌ی قدرت را نمی‌فهمم، ولی به همان اندازه می‌توانم دریابم کسانی را که با قدرت می‌ستیزند، کسانی که آن را رد می‌کنند، و کسانی که به قدرت اعتراض می‌کنند و بیش از همه کسانی را درک می‌کنم که علیه قدرت زورگو می‌شورند.

من همیشه به کسانی که از زورگویان نافرمانی می‌کنند همچون تنها روش استفاده از معجزه‌ی تولد نگاه می‌نگرم.

من به کسانی که سکوت می‌کنند و عکس‌العمل نشان نمی‌دهند و بلکه دست هم می‌زنند همیشه مثل یک زن یا مرد مرده نگاه کرده‌ام.

و حالا خوب گوش کن، برای من زیباترین مجسمه‌ی شرف انسانی همان است که در روی تپه پلویونسو آن یک مجسمه نبود، یک پرچم هم نبود، فقط سه حرف از حروف یونانی بود که معنی «نه» را می‌داد.

مردان تشنه‌ی آزادی، آن را بین درختان، در زمان اشغال نازی فاشیست‌ها نوشته بودند، ۳۰ سال است که این کلمه‌ی «نه» در آنجا مانده، بی‌اینکه در زیر

باران و آفتاب نبود شود، تنها برای مدتی سرهنگ‌های یونانی آن را با آب آهک پوشانیدند، از قضا خیلی زود باران و آفتاب آهک‌ها را حل کرد. بدین گونه روزبه‌روز این دو حرف خیلی سرسختانه و مایوسانه و پایدار خود را می‌نمایانند.

به‌راستی، این کتاب نمی‌خواهد چیزی باشد. بیش از آن‌چه که هست و نمی‌خواهد وعده بدهد بیش از آنچه وعده می‌دهد. ولی باید آن را بخوانی و به یاد داشته باشی همان کلمه‌ی «نه» را که خود را سرسختانه و مایوسانه و پایدار بین درختان یکی از تپه‌های پلویونسو نشان می‌دهد.

اوريانا فالاجی